

# شما

کدام را انتخاب کرده اید؟

مهمترین سوالی که از شما خواهد شد

نویسنده: ج.ا. مور

مترجم: سیلوی کرم

منتشر شده در:

John A Moore

صندوق پستی ۴۴۵

Wangaratta Vic 3676 Australia

ABN 81469638961

سایت اینترنتی: [www.what-have-you-chosen.com.au](http://www.what-have-you-chosen.com.au)

ج.ا. مور

چاپ اول: ۲۰۰۹

چاپ دوم: ۲۰۱۰

چاپ سوم: ۲۰۱۰

ISBN: 978-0-9806035-1-4

تدوین شده توسط: آون سلتر، در خدمات تدوین و تعلیم بارناباس

# شما

کدام را انتخاب کرده اید؟

نویسنده: ج. ا. مور

## فهرست:

- ۵ مقدمه: آیا من بعد از مردن به بهشت میروم؟
- ۶ فصل اول: با جیمز و لوئیز آشنا شوید
- ۹ فصل دوم: شوک فهمیدن در مورد زندگی پس از مرگ
- ۱۲ فصل سوم: چرا افراد ناپاک نمی توانند وارد بهشت شوند
- ۱۴ فصل چهارم: خداوند ثابت میکند که چقدر شما را دوست دارد!
- ۱۶ فصل پنجم: چرا ما باید انتخاب کنیم؟
- ۱۹ فصل ششم: اشتباه هولناک جیمز و لوئیز
- ۲۱ فصل هفتم: شما کدام را انتخاب کرده‌اید؟

گفته شده که هیچ چیز به اندازه دانستن اینکه فردا صبح اعدام میشوید فکر را شفاف و روشن نمیکند!

به همان اندازه، سوال حیاتی "آیا بعد از مرگ به بهشت میروم؟" نیاز به تعمق و تمرکز کامل افکار ما دارد. حقیقت اینکه ما همه یک روز میمیریم غیرقابل انکار است. بخصوص اینکه برای هر کدام از ما ممکن است این اتفاق به صورت غیر مترقبه ای در آینده نزدیک بیفتد!

بیشتر افراد باورهای روحانی خود را از خانواده، دوستان، همکیشان و یا تجارب زندگی‌شان بدون اینکه در مورد آن فکر کنند می‌آموزند.

این باورها ممکن است در مورد وجود داشتن یا نداشتن خدا نیز باشد. اگر باور کنند که خدا وجود دارد، خیلیها فکر میکنند که چون خدا اجازه میدهد که اتفاقات بد برای افراد خوب بیفتد، پس او باید یک خدای سرد و سنگدل باشد. این موضوع در باورهای دنیوی که آنها از خدا دارند نمیگنجد، و آنها اصلا نمیخواهند که کاری به کار این خدا داشته باشند.

گروه دیگری بر این باورند که خدا "دلباخته" است، او خدایی است که بهشت را از هیچکس علیرغم کارها و یا افکارشان دریغ نمیکند. بعد ناگهان اتفاقی می افتد و دیگر زمان برای تفکر جدی در باره این موضوع برای همیشه از بین میرود.

اتفاقی که برای شخصیت‌های این داستان افتاد همان است که در دفترچه راهنمای خداوند یعنی همان کتاب مقدس در مورد تجربه این چنین افراد گفته شده است.

داستان آنها را بشنویم....

## داستان جیمز و لوئیز

آن روز، یک روز هیجان انگیز بود، ولی ناگهان اتفاقی افتاد که زندگی آنها را برای همیشه عوض کرد.

### فصل اول: با جیمز و لوئیز آشنا شوید

اگر با جیمز و لوئیز آشنا میشدید این حس را پیدا میکردید که حتما آنها را قبلا جایی دیده اید. آنها یه زوج جوان کاملا امروزی، پر از انرژی و بلند پرواز بودند، و به دنبال بهترین هایی بودند که زندگی میتوانست به آنها ارائه دهد. آنها تازه ازدواج کرده بودند و فکر میکردند که خیلی زود است که دارای فرزند شوند و خانواده شان را گسترده کنند. اول میخواستند در شغل های خودشان جا بیفتند، بعد قسط های خانه رویایی جدیدی که خریده بودند را کاملا پرداخت کنند.

آنها در مدرسه آموخته بودند که دنیا براساس فرآیند تکامل متحول شده و همه چیز از نیستی بوجود آمده پس نیازی به خدا نبوده. ولی گاهی وقتیکه منظره زیبایی را در محیط اطرافشان میدیدند، یا اینکه مطلبی در مورد طراحی خارق العاده اعضای بدن انسان می خواندند، به این فکر میکردند که آیا واقعاً ممکن است که همه چیز بر اثر یک تصادف بوجود آمده باشد.

موقعیتی نیز پیش آمده بود که گروهی مسیحی در مورد اینکه خدا آنها را دوست دارد و اینکه عیسی مسیح بخاطر گناهان آنها مصلوب شده بود با آنها صحبت کرده بودند، ولی جیمز و لوئیز فکر نمی کردند که گناهکار باشند، و در هر حال، اگر خود را درگیر شخص پاک و منزه ای مثل عیسی مسیح کنند، مجبور خواهند شد روش زندگیشان را عوض کنند. مثلاً مجبور شوند که از پارتی و خوشگذرانی دست بردارند، که بسیار کسل کننده و باعث آن می شد که کنترل زندگیشانرا از دست بدهند.

کنترل برای جیمز و لوئیز مطلب بسیار مهمی بود. آنها می خواستند کنترل تمام تصمیمات مهم زندگیشانرا در دست خود داشته باشند، که در آنصورت در موقعیتهای ناراحت کننده، شرم آور و عذاب آور قرار نگیرند، و بتوانند تصمیم بگیرند که مثلاً دوستانشان چه کسانی باشند، یا اینکه چند فرزند داشته باشند ( البته اگر بچه دار شدن

مدل زندگی راحت آنها را تغییر نمیداد)، و آنها هم از اینکه یک زندگی مدرن و لذت بخش پر از چیزهای خوب داشته باشند مطمئن میشدند. بخاطر این بود که آنها میخواستند همه چیز را تحت کنترل خود داشته باشند. حتی روش مرگ آسان را مناسب میدانستند تا بدون درد و رنج و هتک آبر و در زمانی که احساس کردند اوضاع وخیم شده است به همه چیز پایان دهند.

با تحت کنترل بودن، آنها اطمینان داشتند که می توانند بخوبی از خودشان مراقبت کنند و نمیخواستند تحت کنترل دیگری باشند. آنها همواره می گفتند " زندگی در حل حاضر عالی، خیلی ممنون!" و مهمتر از همه آنها احساس نمیکردند که به هدایت خدا که از قرار معلوم در کتاب مقدس نوشته شده بود نیازی داشته باشند .

در هر حال، آنها میگفتند، "مگر نه اینکه مسیحیان میگویند که خدای آنها خدای محبت است هیچکس را نه میتواند و نه می خواهد که رد کند؟ پس هرکس که بمیرد به بهشت میرود. مگر نمیرود؟"

خوب، این طرز فکر جیمز و لوئیز و تمام دوستانشان بود. مثلا وقتی کسی می مرد میگفتند، "خوب مادر زندگی خوبی کرد و حالا از آن بالا دارد ما را نگاه میکند" یا مثلا "بیل، آبدو خیلی دوست داشت و حالا مجسم میکنیم که اون بالا داخل یک رستوران به یک بار تکیه زده و داره پشت سرهم آبدو میخوره"، خلاصه تا آنجایی که به آنها مربوط بود رفتن به بهشت (اگر بهشتی وجود داشت) امری حتمی بود، مهم هم نبود که چطور زندگی کرده باشی.

و ناگهان اتفاق غیر قابل تصویری افتاد.

جیمز و لوئیز در حال رانندگی در یک جاده پر پیچ و خم کوهستانی به سمت یک استراحتگاه زمستانی بودند. صبح زود بود ، نزدیک به طلوع خورشید ، هوا سرد و شبنم غلیظی جاده را فرا گرفته بود.

جیمز خیلی با سرعت رانندگی میکرد ، چون بعنوان یک عکاس آماتور می خواست قبل از طلوع خورشید آنجا باشد تا از طلوع خورشید از پشت کوه سیاه عکس بگیرد. جاده خیلی باریک بود و پر از پیچ و خم. همانطور که از سراسیمگی تند پایین می آمد به پیچ تندی نزدیک شد، بخاطر اینکه سرعتش بالا بود، ترمز گرفت ولی با وجود یخ سیاهی که سطح جاده را پوشانده بود، ماشین به کنار جاده لغزید. جیمز بطور نا خود آگاه پدال ترمز را با شدت بیشتری فشار داد، ولی اینکار وضعیت را بدتر کرد. لوئیز فریاد زده و صدلی را محکم در حالیکه ماشین از کنار جاده در حال پرت شدن بود و در ارتفاع ۱۰۰ متری میان زمین و هوا آویزان بود، گرفته بود. بلافاصله ماشین از دامنه کوه سقوط کرده و همچنانکه به سنگها و درختان سر راهش اثابت میکرد بصورت یک تکه آهن پاره مچاله شده به ته دره افتاد.



## فصل دوم: شوک فهمیدن در مورد زندگی پس از مرگ

وقتی جیمز و لویی به هوش آمدند (یا فکر کردند که به هوش آمدند) خودشان را در حالت شناور بالای باقیمانده‌های ماشینشان دیدند. آنها میتوانستند دو جسد بی جان را در میان آهنپاره‌ها ببینند. همانطور که به پائین نگاه میکردند، بالاخره متوجه شدند که آن اجساد متعلق به خودشان است. آنها در تصادف کشته شده بودند!

لویی گفت، "چرا اینها را میبینیم؟" ولی ناگهان مفهوم چیزی که میدید برایش معنی پیدا کرد. "اون باید زندگی بعد از مرگ باشه"، او با اضطراب ادامه داد، "پس هر کس که میگفت بعد از مرگ چیزی جز فراموشی وجود ندارد گمراه بوده، و ما هم احمق بودیم که آنها را باور میکردیم!" او شروع به هق هق گریه کردن کرد. "همه چیزهایی که ما داشتیم، خانه نو، ماشینمان، تمام برنامه ریزی‌ها، تعطیلات در اروپا، دیگه هیچکدام الان به درد ما نمیخورند."

جیمز با صدایی لرزان گفت "واقعا معذرت میخوام، من نمی خواستم اینقدر تند رانندگی کنم..... فقط همه چیز خیلی هیجان انگیز بود، چقدر احمق بودم، ما فکر میکردیم همه چیزهای خوب را داریم، و حالا، فقط در چند ثانیه تمام چیزهایی که برایمان ارزش داشت از بین رفته است!! برای ما دیگه هیچ چیز وجود ندارد. حالا چه خواهد شد؟"

انگار در پاسخ به سوالشان، آنها ناگهان احساس کردند که از درون مه و ابرها به دنیای دیگری منتقل شدند. وقتی به اطراف نگاه کردند، متوجه شدند که در صفی از مردم قرار گرفتند، مردان، زنان، و کودکان، از همه ملیتها و زبانها. صف به دیوار بلندی منتهی میشد، که انتهایش تا آنجا که آنها میتوانستند ببینند ادامه پیدا میکرد.

درون دیوار دو در بود، یک در باریک، سمت راست، و یک در پهنتر، سمت چپ. بالای در باریک علامتی بود که میگفت "به طرف بهشت" و بالای در پهنتر علامتی بود که میگفت "به طرف جهنم"، جلوی دیوار بین دو در یک میز قرار داشت و یک کتاب بزرگ روی میز بود، پشت میز مردی با لباسی سفید و نورانی نشسته بود. از طریقی آنها فهمیدند که او یک فرشته است.

وقتی مردم به سر صف میرسیدند، فرشته اسم آنها را میپرسید و در کتاب دنبال اسم آنها میگشت، فرشته یک ردای سفید از زیر میز در میآورد و به آن شخص میداد. آن شخص ردا را برتن کرده و با فریاد شادی، به طرف در سمت راست که برایش گشوده شده بود میدوید. همانطور که افراد وارد میشدند جیمز و لوئیز از لای در رنگهای بسیار زیبایی میدیدند، و صدای خنده و شادی و آواز خوش درست مثل یک مهمانی به گوششان میرسید.

اما، اگر اسم شخصی در کتاب پیدا نمیشد، نگهبانان را صدا میکردند و آنها شخص را در حال گریه و فریاد، کشان کشان به طرف در سمت چپ میبردند. همانطور که آن در باز میشد، جیمز و لوئیز سیاهی عظیمی آمیخته به رنگ قرمز میدیدند که به آنها احساس ترس و وحشت میداد. از داخل فقط صدای گریه و زاری شنیده میشد.

جیمز و لوئیز بدنشان در حال لرزیدن بود و هر لحظه به سر صف نزدیکتر می شدند، تا اینکه بالاخره نوبت آنها رسید.

فرشته گفت "سلام! شما باید جیمز و لوئیز باشید. من حس کردم که شما دارید میآید. یک لحظه صبر کنید، من الان نگاه میکنم تا ببینم که آیا اسم شما در کتاب حیات بره ثبت شده است یا نه."

لوئیز گفت "کتاب حیات بره؟ این یعنی چه؟ من تا بحال راجعش چیزی شنیده بودم!"

فرشته گفت "آن کتابی است که در کتاب مقدس در باره آن نوشته شده است. فقط آنهایی که اسمشان در این کتاب ثبت شده است میتوانند به بهشت بروند."

لوئیز پرسید "چرا باید اسمت در این کتاب ثبت شده باشد، مگر خدا خدائی نیست که هیچکس را رد نمیکند؟ مگر همه به بهشت نمیروند؟"

فرشته گفت، "نه نمیروند، این زمانی است که خدا که خدای عدالت است با وجود اینکه داوری او آمیخته به محبت است باید داوری کند. فرشته به گشتن ادامه داد. از یک صفحه به صفحه دیگر و الا آخر. برای همه زمان آخرشان وقتی است که میمیرند. وقتی مردید همه چیز در جای خودش قرار میگیرد. شما فرصت خود را برای اینکه همه چیز را درست یا در واقع پاک و منزه کنید را در زمان زندگیتان روی زمین دارید. بعد از مرگ دیگر خیلی دیر است."

## فصل سوم: چرا افراد ناپاک نمی توانند وارد بهشت شوند

---

"بهشت جایی است که خدا در آن سلطنت میکند. خدائی که بسیار قدرتمند است، آنقدر قدرتمند که تمام عالم را فقط با گفتن یک کلمه خلق کرده است، پس هیچ فرد ناپاکی نمیتواند در حضورش قرار بگیرد. فقط آنهایی که کاملاً پاک هستند میتوانند به حضورش بیاند و با او مشارکت داشته باشند."

فرشته مکشی کرد و گفت "ممکن است یک مثال شما را کمک کند تا بهتر متوجه این موضوع شوید. اگر شما یک شعله فروزان که خیلی هم داغ است داشته باشید و یک قطعه شیشه خالص به آن نزدیک کنید، انرژی گرمائی آن شعله کاملاً از داخل شیشه عبور میکند و شیشه کاملاً دست نخورده باقی میماند. در مقابل، اگر یک قطعه شیشه ناخالص را که یا رنگ شده یا لکه دارد را نزدیک شعله کنید انرژی از آن عبور نکرده و شیشه یا میشکند یا کج میشود."

"این درست مثل همان چیزی که بین انسانها و خداست. فقط افرادی که پاک شده اند و نامشان در کتاب حیات بره نوشته شده است میتوانند وارد بهشت شوند و به حضور خدا برسند."

جیمز فوراً پرسید "چه کار باید کرد؟ چه کار باید بکنی که پاک شوی و نامت در کتاب حیات بره نوشته شود. من فکر میکنم که سعی کردم که به درستی زندگی کنم. من هیچکس را از عمد ناراحت نکرده ام. آیا این کافی نیست؟"

فرشته جواب داد. "اصلاً مربوط به اعمال تو نمیشود، بلکه به این مربوط می شود که آیا شما انتخاب کرده ای که فیض خدا را دریافت کنی<sup>۴</sup>. در ابتدا بعد از اینکه خدا خلق کردن جهان را کامل کرد. آدم و هوا ارتباط مستقیم و نزدیکی با خدا داشتند." و ادامه داد، "هر بعد از ظهر وقتی خدا در باغ عدن قدم میزد او با آنها ملاقات کرده سخن میگفت و همه چیز عالی بود."<sup>۵</sup>

"خدا تنها یک شرط (قانون) برای آدم و حوا مادامیکه در باغ عدن زندگی میکردند گذاشت و آن این بود که آنها اجازه داشتند از همه میوه های درختان باغ بخورند به جز درخت معرفت نیک و بد. خدا به آنها فرمود شما نباید از میوه ی این درخت بخورید والا هلاک خواهید شد. اما شیطان که دشمن خدا بود آدم و حوا را فریب داد<sup>۶</sup> و آنها از میوه آن درخت خوردند. آنها شرط خدا را شکستند، آنها گناه کردند. در نتیجه ناپاک شده و خدا مجبور شد آنها را از باغ بیرون کند. آنها ارتباط نزدیکشان با خدا را از دست دادند."

"آنها برای سالهای متمادی به زندگی خود ادامه دادند، و فرزندان آنها نیز نسل اندر نسل به زندگی ادامه دادند، اما ناطاعتی آگاهانه آنها (گناه آنها) در برابر خدا از نسلی به نسل دیگر منتقل شد."

"خدا خواست که این فاصله را که بین او و انسان ایجاد شده بود توسط گروه خاصی از مردم، که به عنوان قوم یهود شناخته میشدند از میان بر دارد. او با آنها یک عهد یا قرارداد بست، که اگر آنها احکام او را نگاه دارند، او خدای آنها و آنها مردم او خواهند بود."<sup>۷</sup>

"برای زمانهایی که آنها عهد را میشکستند، او به آنها یک سری آیینهای مذهبی داد تا به جا بیاورند، که شامل قربانی کردن برخی حیوانات خاص (حیوانات باید جایگزین قربانی مردم میشدند) و ریخته شدن خون حیوانات به عنوان فدیة برای خدا و برای اینکه اشتباهات آنها را پاک کرده و لکه گناهان آنها را پاک سازد لازم بود. ولی، فرشته اضافه کرد، "این کار خیلی خوب عمل نکرد و باید به دفعات تکرار میشد."

## فصل چهارم: خدا به ما ثابت میکند که چقدر ما را دوست دارد!

---

"بالاخره خدا تصمیم گرفت که وقت آن رسیده است که عهد تازه ای ، اول با قوم خودش قوم یهود ، و سپس با مردم تمام ملتهای جهان ببندد. به عنوان جزئی از این عهد، قربانی نهایی نه تنها برای هر فردی در جهان ، بلکه برای نسلهای آینده به عنوان هدیه به تمام بشریت توسط خدا انتخاب شد. فقط یک شرط برای قبول این هدیه وجود داشت، که هر شخص باید انتخاب کند که یا این هدیه را قبول و یا ردش کند، و با قبول یا رد این هدیه، بعد از مرگ آنها باید با نتیجه انتخابشان مواجه میشدند."

"برای اینکه خدا به عهد خود وفا کند، خدا با عیسی مسیح در بهشت ملاقات کرده، و به او فرمود "من میخواهم که تو فرزندم، خود را فروتن نموده، و از تمام حق و حقوق آسمانی خود گذشته ، به شکل یک انسان وارد جهان شوی. من میخواهم که تو مانند یک انسان روی زمین زندگی کرده و رشد نمایی، تا مردم بفهمند که من چگونه هستم، بعد وقتی که زمانش برسد، میخواهم که تو اجازه داده تا زندانی و به ناحق مضروب، و تحقیر شوی، و سپس به ناحق محکوم گشته و در نتیجه این محکومیت مصلوب شده بمیری."<sup>۸</sup>

مرگ تو و ریخته شدن خون تو یک بار برای همیشه فدیة گناهان و قربانی برای تمام افراد بشر، نسل اندر نسل خواهد شد، و با محکوم شدن و زجر خود، به همه ی مردم نشان خواهی داد که تو مفهوم درد و رنج آنها را میفهمی، چرا که تنها کسی مفهوم درد و رنج دیگری را میفهمد که خود نیز زجر کشیده باشد.

تو تا روز سوم مرده و در قبر باقی میمانی و بعد من قدرت لایزال خود را توسط بازگرداندن تو به حیات بر روی زمین نشان خواهم داد. بعد از آن تو به بهشت و در کنار من باز خواهی گشت". عیسی مطیع خدای پدر بود.

پس روح خدا بر باکره ای به نام مریم قرار گرفت و او آبستن شده پسری زایید. او بزرگ شده و به مردی مبدل گشت. او خدمت خود را با تعلیم دادن و شفای معجزه آسای بیماران، کوران و معلولان، و برخیزاندن افراد از مرگ آغاز کرد. در زمان مقرر شده توسط خدا، به او خیانت شد، به ناحق محکوم و مصلوب گشت. او مرد و مدفون گردید."

"ولی در روز سوم، او دوباره به عالم زندگان بر خاست، و سپس به آسمان صعود کرد<sup>۹</sup>، و فرشته ادامه داد، "که با این کار سهم خدا در این عهد کامل گشت."

فرشته برای لحظه ای سکوت کرده، و به آنها نگاه کرد، و بالاخره گفت، "حالا وضعیت از این قرار است. هرکس بخاطر طبیعت بشری خود و شکستن قوانین خدا ناپاک است<sup>۱۰</sup> و این یک مانع غیرممکن برای ورود به بهشت برای هر زن و مردی ایجاد میکند، بخاطر اینکه هیچکس تا وقتی که ناپاک باشد نمیتواند به حضور خدا برود، و هیچکس نمیتواند خود را با انجام اعمال خوب، پرداخت پول زیاد و یا هر کار دیگری پاک سازد."

"خدا میفرماید که من به هر فرد علاقه بسیار زیادی دارم، و میخواهم که همه به حضور من بیایند، ولی تا وقتی ناپاک هستند این امر غیر ممکن است. من راهی برای آنها فراهم کرده ام که پاک شوند، ولی این به عهده هر مرد یا زنی است که چگونه به این پاسخ دهند."

## فصل پنجم: چرا باید انتخاب کنیم؟

---

جیمز پرسید، "خدا چرا گفته هر کس باید خودش انتخاب کند که چگونه به کاری که او از طریق عیسی مسیح آنجا داده پاسخ دهد؟"

"فرشته جواب داد: "خوب، وقتی خدا آدم و حوا را آفرید، او میخواست با آنها یک رابطه ی شخصی داشته باشد، اما برای اینکار باید به آنها اراده آزاد میداد. تنها راهی که میشود با کسی یک رابطه معنی دار داشت، این است که آنها اراده آزاد برای انتخاب اینکه آیا در این رابطه بمانند یا اینکه آنرا رد کنند داشته باشند. این مثل تفاوت یک رابطه با یک عروسک و یک کودک است. یک عروسک نمیتواند به هیچ طریقی پاسخ دهد در حالیکه یک کودک با تبسم و لبخند زدن پاسخ میدهد، و همانطور که بزرگتر میشود رابطه ای برابر با آن شخص برقرار میکند.

"فرشته افزود، برای اینکه تأکید کنم که چقدر مهم است خدا با افراد یک رابطه مستقیم داشته باشد، خدا یک قول خیلی بزرگ به آنهاپی که انتخاب میکنند تا دنباله رو عیسی مسیح باشند داده است. خدا قبول کرده است که براحتی گناه آن شخص را ببخشد<sup>۱۱</sup> و او را پسرخوانده و دخترخوانده خود بسازد."<sup>۱۲</sup>

"این قول بخشی از جدال روحانی است که در این جهان بین خدا و دشمناش شیطان جریان دارد. این جدال در روح و فکر هر شخصی اتفاق میفتد. فرمانروای دنیا در حال حاضر شیطان است، و هدف او این است که زندگی افراد را نابود کرده و از رفتن آنها به بهشت جلوگیری کند. بیشتر اتفاقات بدی که در دنیا اتفاق میافتد یا توسط خود او و یا افرادی که زیر سلطه او هستند انجام میگردد، و او میخواهد که مردم خدا را برای اینکه اجازه داده است که این اتفاقات بد بیفتند سرزنش کنند. وقتی مردم خشمگین شده و خدا را برای آنچه در دنیا اتفاق میفتد سرزنش کنند، پس بدیهیست که آنها هم خدا و هم هدیه با ارزش او را رد خواهند کرد. آنها بازنده میشوند، ولی شیطان پیروز میشود!! و چون خدا به بشر اراده آزاد داده است، نمیتواند در این امر دخالت کرده،



و مانع رخ دادن اتفاقات بد در زندگی آنها شود. اگر غیر از این باشد به این معنی خواهد بود که خدا توانایی افراد برای انتخاب را از آنها گرفته، حتی برای کسانی که انتخاب میکنند کارهای بد انجام دهند."<sup>۱۳</sup>

"حالا اگر برگردیم به موضوع انتخاب، خدا قربانی نهایی را برای پاک نمودن گناهان ما فراهم کرده است، و او این را به هر فردی در این جهان به عنوان هدیه ای کاملا مجانی در اختیار گذشته است، ولی او آنها را مجبور نمیکند که این هدیه را در یافت کنند. برای دریافت این هدیه آنها باید توبه کرده (از گناهان خود پشیمان شده از آنها دوری نمایند)<sup>۱۴</sup>، و به زبان خود اعتراف کنند که عیسی مسیح خداوند است، و در قلب خود ایمان داشته باشند که او بر روی صلیب مرد و سپس از مردگان برخاست."<sup>۱۴</sup>

"با انجام این اعتراف آنها سهم خودشان را در این عهد به جا می آورند. مثل دست دادن و توافق روی یک قرارداد روحانی، و نامهای آنها در کتاب حیات بره ثبت میشود. حالا رابطه خدا با مردمی که خلق کرده است التیام پیدا میکند. آنها میتوانند هر وقت که بخواهند با او حرف بزنند (دعا کنند)، و او نیز میتواند از طریق کتاب راهنمای خود، یعنی کتاب مقدس با آنها سخن بگوید، و هدفی که برای زندگی آنها دارد را به آنها نشان داده، و در ضمن برای آینده نیز به آنها امید بخشد. یک فرق بسیار متفاوت در رابطه افراد با خدا این است که آن فرد هر چقدر بیشتر در نام او کارهای خیرانجام داده و بیخشد بیشتر احساس خواهد کرد که توسط او برکت یافته است."<sup>۱۵</sup>

البته این به این معنی نیست که زندگی ناگهان آسان میشود و هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت، در واقع، ممکن است مشکلات بیشتر شده و زندگی سخت تر شود، بخاطر اینکه شیطان سعی خواهد کرد که این رابطه را بشکند، همانطور که او با آدم و هوا این کار را کرد. اما مهمترین مطلب این است که خدا توسط عیسی مسیح قول داده است که هیچگاه فردی را که این عهد را با او بسته است تنها نخواهد گذشت، و هیچگاه نخواهد گذاشت که آنها بیشتر از حد توانشان سختی بکشند. اگر این عهد با خلوص نیت بسته شده باشد و شخص همواره از تعالیم عیسی مسیح پیروی کند.<sup>۱۵</sup>

"این عهد هیچگاه شکسته نمیشود. وقتی مردم "خراب کاری" کرده و اشتباه میکنند، آنها میتوانند با خدا صحبت کرده و از او راهنمایی بخواهند، و بدانند که بخشش او نامحدود است و او میخواهد که با آنها در حالی که با او راه میروند(زندگی میکنند) کمک کند."

"در هنگام مرگ، آنها به دروازه های بهشت و جهنم میروند و نامهای آنها در کتاب حیات بره جستجو میشود تا از اینکه در آن ثبت شده باشند اطمینان حاصل شود. سپس به آنها یک ردای راستی<sup>۱۶</sup> که نشانه ی آن است که آنها پاک شده و میتواند به بهشت وارد شده و در حضور خدا باشند داده میشود."

"در مقابل، اگر شخصی انتخاب کرده باشد که به خدا ایمان نداشته باشد و هدیه ی او را رد کند، و از ایمان به عیسی مسیح به عنوان نجات دهنده خود دور شده، و آنرا انکار کند، نام او از کتاب حیات بره حذف شده و طبیعتاً نام او در کتاب حیات بره ثبت نشده است<sup>۱۷</sup> در هنگام مرگ وقتی به دروازه های بهشت و جهنم برسد نخواهد توانست ردای عدالت را دریافت کرده و وارد بهشت شود، زیرا که در آنجا خداوند حضور دارد."

## فصل ششم: اشتباه هولناک جیمز و لوئیز

---

جیمز و لوئیز با اضطراب پرسیدند: "وضعیت ما چیست؟"

فرشته گفت "متأسفانه، وقتی دوباره به کتاب نگاه کردم، هیچکدام از شما انتخاب نکردید که عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود بپذیرید، پس نام شما در کتاب حیات بره نوشته نشده و هر دوی شما ناپاک هستید و نمیتوانید وارد بهشت شوید."

لوئیز گفت "ولی این منصفانه نیست، هیچکس به من نگفته بود که ممکن است وقت مردن به جهنم بروم!!"

فرشته گفت "بله حق با تو است، کلیسای امروزی توسط شیطان گول خورده و به هیچکس در باره جهنم چیزی نمیگویند، بخاطر اینکه میخواهند پیام گرم و دلنشینی ارائه دهند که هیچکس را هم نترساند وهم پذیرش آسان باشد. آنها متوجه نمیشوند که این پیام با پیام مهم اصلی کلام خدا مغایرت پیدا میکند. آنها میگویند که عیسی مسیح منجی عالم است، ولی او فقط میتواند کسانی را نجات دهد که چیزی برای نجات یافتن از آن داشته باشند. ولی تنها چیزی که عیسی مسیح برای آن مرد این بود که تمام بشریت را با خدا آشتی دهد و نگذارد که مردم به جهنم بروند!!"

فرشته گفت، "منصف بودن مسأله اصلی نیست. عادل بودن مهم است. خدا بخشش را قسمتی از عهد خود برای آنانی که این هدیه را دریافت کنند ارزانی داشته است، حتی برای کسانی که گناهان بزرگی مرتکب شده اند، تنها اگر توبه کرده از خدا برای اشتباهاتشان عذر خواهی کرده و عیسی مسیح را در زندگی خود بپذیرند، توسط خدا بخشوده شده و آغازی نو خواهند داشت. حتی کسانی که دم مرگشان توبه کنند نجات خواهند یافت."<sup>۱۸</sup>

"ولی همانطور که شیطان آدم و هوا را سالهای سال پیش فریب داد، او و آنهایی که دروغهای او را باور کرده اند همچنان زمزمه میکنند، مینویسند، و در گوش مردم دروغهای بسیاری را اعلام میکنند، دوروغهایی مانند "به

تئوری تکامل اعتقاد داشته باشید"، یا "خدایی وجود ندارد"، "کتاب مقدس یک داستان نوشته بشر است"، "شما خدای خودتان هستید"، "از زندگی تا میتوانید لذت ببرید"، "برای آینده نگران نباشید"، و "زمان مرگ خیلی دور است". آخرین ترفند او این بوده که مردم را به خودکشی و روش مرگ آسان تشویق کند، چرا که آنها معتقدند که این روشها بدون درد، رنج و تحقیر خواهند بود، ولی در واقع شیطان میخواهد که آنها را از آخرین شانسانشان برای انتخاب، ملاقات و پیروی از عیسی مسیح باز دارد.

فرشته اضافه کرد که "نتیجه دروغ گفتن شیطان به مردم<sup>۱۹</sup>، این است که مردم فریب خورده و نیاز به یافتن حقیقت را نمیبینند و فرصت تصمیم گیری برای پیروی از عیسی مسیح و زندگی ابدی در بهشت را از دست میدهند. و با اینگونه دروغها، بدیهیست که انتخاب آنها این باشد که نامشان در کتاب حیات بره ثبت نشود.

فرشته گریان و ناامیدبه آنها گفت "جیمز و لوئیز، حال این وضعیت شماست. شما انتخاب کرده اید که هدیه خدا را دریافت نکنید، و نامهای شما در کتاب حیات بره ثبت نشده است، شما ناپاک باقی میمانید و نمیتوانید وارد بهشت شوید." در همان حال، ارواح خبیث شیطانی ظاهر شده و آنها را به طرف دروازه جهنم کشاندند.

## فصل هفتم: شما کدام را انتخاب کرده‌اید؟

---

این است اتفاقی که برای جیمز و لوئیز افتاد. شما که خواننده این کتاب هستید خوشبختانه در وضعیت جیمز و لوئیز که از بالا به جسد خودشان نگاه میکردند نیستید، با وجود اینکه ممکن است در گذشته خیلی به این وضعیت نزدیک شده باشید، ولی سوآلی که الان باید با آن روبرو شوید این است من کدام را انتخاب کرده‌ام؟ هر تصمیم شما در زندگیتان تاثیر خواهد گذاشت. هم در حال حاضر و هم تا ابدیت. پس وقت تلف نکنید، جدی باشید. شما نمیدانید چقدر زمان برایتان باقی مانده است.

خداوند در نامه اش به ما، کتاب مقدس میفرماید، که هر کدام از ما فردی حیرت انگیز و بسیار آراسته خلق شده ایم و برای او ارزش بسیاری داریم (یک لحظه مکث کن و به این فکر کن که اگر احساس میکنی که هیچ کس دیگر تو را دوست ندارد، خداوند خالق هستی تو را خیلی دوست دارد!)، آنقدر برای او با ارزش هستی که خداوند عیسی مسیح را به جهان فرستاد تا بمیرد، تا تو، مثل هر عکس دیگر، حالا این انتخاب را داشته باشی که از مجازات گناهان رها شوی.<sup>۲۱</sup>

آیا تو وقتی را که در این دنیا برایت مانده است را بیمعنی تلف خواهی کرد؟ یا اینکه از این زمان استفاده خواهی کرد تا هدف زندگی خود را پیدا کرده و با کمک عیسی مسیح تا به انتها در آن زندگی کنی؟

عیسی مسیح میخواد با تو رابطه ای مثل یک دوست صمیمی برقرار کند. در مکاشفه باب ۳ آیه ۲۰ میفرماید: اینک بر در ایستاده میکوبم، اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند، به نزد او در خواهیم آمد و با وی شام خواهیم خورد و او نیز با من.

اگر میخواهید در قلب زندگیتان را به روی عیسی مسیح باز کنید تا وارد دروازه بهشت و ملکوت خدا شوید و زندگی جاودانه داشته باشید دعای زیر را تکرار کنید:

ای خداوند، میدانم که گناهکار هستم، برای گناهانم عذرخواهی میکنم و از تو طلب بخشش میکنم. ممنون از اینکه عیسی مسیح را فرستادی تا برای گناهان من روی صلیب مصلوب شود. متشکرم که او قیام کرده و مرگ را شکست داده است. من بخشش تو را طالبم و از تو میخواهم که دوست صمیمی و نجات دهنده من باشی.

اگر شما این دعا را صادقانه و با خلوص نیت گفته باشید، این را بدانید که اسم شما در کتاب حیات بره آمده است و خدا شما را به فرزند خواندگی خوانده است."

من شما را تشویق میکنم با کسی که مورد اطمینانتان است تماس بگیرید و در مورد تصمیمتان با او صحبت کنید، سپس یک کتاب مقدس تهیه کرده و هر روز مقداری از آن را بخوانید. انجیل لوقا در عهد جدید قسمت مناسبی برای شروع است. با دعا به دنبال یک کلیسا یا گروه پرستشی محلی باشید تا شما را در رشدتان به عنوان یک نوایمان مسیحی از طریق تعالیم کلام خدا یاری نمایند. از همه مهمتر در تلاش برای یادگیری بوده و پیرو تعالیم عیسی مسیح باشید و با ساده گرفتن این تصمیم و مغلوب شدن در برابر وسوسه های دنیا این هدیه با ارزش خدا را از دست ندهید.

یادداشتهای (پا ورقی های) آخر:

کلیه آیات استفاده شده از کتاب مقدس که در متن انگلیسی بکار برده شده از ترجمه نیو اینترنشنال ورژن که توسط انجمن بین المللی کتاب مقدس با کپی رایت ۱۹۷۳، ۱۹۷۸، ۱۹۸۴ و اجازه خانه انتشارت زدرمن اتخاذ شده است.

۱- مزمور ۱۴: ۱

۲- انجیل متی ۷: ۱۳

۳- مکاشفه ۲۱: ۲۷

۴- افسسیان ۲: ۸-۹

۵- پیدایش ۱: ۳۱

۶- پیدایش ۳: ۱-۷

۷- خروج ۱۹: ۵-۶

۸- انجیل یوحنا باب های ۷ و ۸

۹- انجیل لوقا از عهد جدید

۱۰- رومیان ۳: ۲۳

۱۱- انجیل لوقا ۵: ۲۰

۱۲- انجیل یوحنا ۱: ۱۲

۱۳- انجیل یوحنا ۸: ۱۱

۱۴- روميان ۱۰: ۹-۱۰

۱۵- انجيل لوقا ۸: ۱۱-۱۵

۱۶- مكاشفه ۷: ۱۳-۱۴

۱۷- مكاشفه ۳: ۵

۱۸- انجيل لوقا ۲۳: ۳۹-۴۳

۱۹- انجيل يوحنا ۸: ۴۴

۲۰- دوم تسالونيكيان ۱: ۸-۹

۲۱- انجيل يوحنا ۳: ۱۶

۲۲- انجيل يوحنا ۱۰: ۱۰





آنها یک زوج جوان کاملا امروزی، پر از انرژی و بلند پرواز بودند، و به دنبال بهترینهایی بودند که زندگی میتوانند به آنها ارائه دهد.

اگر قرار میشد که بمیرند (خوب بالاخره یک روز اتفاق می افتاد) فکر میکردند که به بهشت میروند.

ولی تمام عمر گول خورده بودند! وقتی متوجه شدند که دیگر خیلی دیر بود، آنها خیلی وقت پیش باید انتخاب میکردند.

ولی در آن زمان آنها گمراه شده بودند.

این داستان را بخوانید تا مثل آنها گمراه نشوید!!

خواندن این کتاب کوچک خیلی راحت و آسان است. به زبان ساده نوشته شده و از لحاظ الهیاتی دقیق و منطبق با کلام خدا و تمام گزینه ها را با دقت به تحریر در آورده است. من خواندن آنرا به همه افراد، دوست و حتی دشمن توصیه میکنم. باربارا ویلسون - نیو لایف (حیات تازه)

